

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على سيدنا و نبينا ابوالقاسم محمد و على آله
الطيبين الطاهرين المعصومين لا سيما بقية الله فى الارضين ارواحنا فداه و عجل الله
تعالى فرجه الشريف و اللعنة الدائمة على اعدائهم اجمعين.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الصَّديقَةِ فَاطِمَةَ الرَّكِيَّةِ حَبِيبَةِ حَبِيبِكَ وَنَبِيِّكَ وَأُمَّ أَجْبَائِكَ وَأَصْفِيَّائِكَ الَّتِي
اُنْتَجَبَتْهَا وَقَضَّيْتَهَا وَاجْتَرَّيْتَهَا عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ كُنِ الطَّالِبَ لَهَا مِمَّنْ ظَلَمَهَا وَاسْتَحَفَّ
يَحَقُّهَا وَكُنِ النَّائِرَ اللَّهُمَّ يَدَمِ أَوْلَادِهَا اللَّهُمَّ وَكَمَا جَعَلْتَهَا أُمَّ أَيْمَةِ الْهُدَى وَخَلِيلَةَ صَاحِبِ اللُّوَاءِ
وَالْكَرِيمَةِ عِنْدَ الْمَلَأِ الْأَعْلَى فَصَلِّ عَلَيْهَا وَعَلَى أُمِّهَا صَلَوةً تُكْرِمُ بِهَا وَجْهَ أَبِيهَا مُحَمَّدٍ صَلَّي
اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَتُؤَيِّدُ بِهَا أَعْيُنَ دُرِّيَّتِهَا وَأَبْلَعُهُمْ عَنِّي فِي هَذِهِ السَّاعَةِ أَفْصَلَ التَّحِيَّةِ وَالسَّلَامِ.

بحث در این فرع بود که اگر مکروه اکراه به طبیعت کرده و مکروه علیه و مکروه اتی به
افراد متعدده دفعه واحده، آیا در این جا حکم چیست؟ باید بگوییم که تمام این افراد وقع
مکروهاً علیها و باطل است یا بگوییم همه صحیح است؟ یا این که نه، بگوییم یکی از این ها
باطل است و بقیه صحیح است و آن یکی را هم یا به قرعه بگوییم معلوم می‌شود یا به
تعیین خود آن معلوم می‌شود همان حرف‌هایی که در احدهما زده می‌شود.

امام قدس سره بعداً می‌فرمایند که یکی از این ها صحیح است و آن هم با قرعه تعیین
می‌شود. همان حرفی که در آن جا ... چون آن جا هم آدرس می‌دهند می‌گویند یأتی، همان
حرفی که آن جا می‌زیم خواهد آمد. آن جا این جوری فرمودند این جا را هم به آن جا احاله
می‌دهند. که یأتی.

منتها بحثی که حالا این جا فرمودند این است که مسلم است که همه‌ی این ها مکروه علیها
نیست. ولو قلنا به این که تمام این ها وقع امثالاً لأمر المکره. مکروه گفته که بفروش،
بفروش فرش را، فرشی را بفروش. یا من از تو می‌خواهم مثلاً بیع الفرش از تو صادر
شود. خب این جا اگر یک مرتبه بیاید ده تا فرش را با هم بفروشند، ولو بگوییم ده تا امثال
کرده. امثال امر مکره را کرده همان جوری که قد یقال در اوامر الهیه و شرعیه قد یقال
که این چنین است. که اگر مولا بگوید أطعم المسکین و او یک مرتبه بیاید ده تا مسکین را
سفره بیاندازد بگوید بفرماید، این جا ده تا امثال کرده ده تا مثبت دارد. که قد یقال این
مطلب را، که در تهذیب الاصول دارد ببعض السادة الاعلام، این جور چیزی دارد که مرحوم
آقای بروجردی قدس سره نسبت داده آن جا، ظاهراً مقصود ایشان است آدرس‌هایی هم
که دادند از نهاية الاصول هست و از حاشیه‌ای که بر تقریرات بحث آقای بروجردی در
بروجرد و هم چنین در قم، ایشان این مطلب را آن جا دارند، البته در بحث مرة و تکرار، در
مباحث الفاظ که امر دلالت بر مره و تکرار می‌کند آن بحث مطرح است. آن جا هم

بعضی‌ها قائل به این مسئله شدند. منہم در کتاب درسی، مرجوم مظفر در همان بحث مرة و تکرار، ایشان هم قائل به همین است که امتثالات و قهراً مثلاً مثنوبات است. ده تا امتثال کرده، ده تا مثنوبات.

می‌فرمایند که این‌جا هم که مکړه گفته بفروش و این آقا آمده یک مرتبه ده تا فرش را با هم فروخته، این ده تا امتثال کرده نسبت به مکړه. ولو ما در این‌جا بگوییم ده تا امتثال واقع شده برای مکړه و در اوامر شرعی هم همین حرف را بزنیم، اما علی رغم این‌که ده تا امتثال برای مکړه است اما همه‌ی این‌ها مکړه علیه نیست. چرا همه‌ی این‌ها مکړه علیه نیست؟ می‌فرمایند برای این‌که در صدق اکراه، همان‌طور که قبلاً هم گفتیم عدم امکان تفصی شرط است. و این‌جا چون غیر از یکی بر بقیه ضرری مترتب نمی‌شود پس تفصی از بیع آن‌ها دارد. فقط بر یکی است که اگر انجام نشود این ضرر مترتب می‌شود و بقیه غیر از یکی که دیگر ضرری مترتب نمی‌شود. چون ضرری مترتب نمی‌شود پس تفصی از انجام آن‌ها را دارد. و وقتی تفصی داشت صدق اکراه نمی‌کند. فلذا فرموده «لو أوجد فی الفرض عدة مصادیق فی عرض واحد، فلا شبهة فی عدم وقوع جميعها مکړها علیها و لو قلنا بأنَّ كلَّ واحدٍ وقع امتثالاً للأمر (یعنی لأمر المکړه) كما قيل فی الاوامر الالهیه» همان‌طور که آن‌جا هم گفتند، این‌جا نسبت به امر مکړه همین جور است. «كما قيل فی الاوامر الالهیه المتعلّقة بالطبایع أنَّ الاتیان بأفرادٍ عرضاً موجبٌ لوقوع كلِّ علی سبیل الامتثال مستقلاً و يستحقُّ المثنوبات به عدد الافراد» خب با این‌که برای مکړه امتثالات است و برای مکړه هم هست پس چطور مکړه علیه نیست؟ «و ذلك لأنَّ فی الاکراه يُعتبر عدمُ امکان التفصی و مع کون ترک ما عدى واحدٍ منها لا يترتبُ علیه ضررٌ لا يقع مکړها علیه».

خب تا این‌جا مطلب تمام است دیگر. یعنی ولو آن‌جا جور بگوییم این‌جوری است. ولی کأنَّ چون برای بعض نفوس تصدیق این مسئله یک‌قدری سنگین است که بگوییم همه‌ی این‌ها، تک‌تک‌شان امتثال مکړه هست ولی مکړه علیه نیست. البته دلیل آن قویم بود اما کأنَّ چون ثقیل است تصدیق این مطلب که از یک طرف بگوییم این‌جا تک‌تک این‌ها امتثال امر مکړه هست اما در عین حال متصّف به وصف مکړه علیه نیست. چون کأنَّ چنین چیزی ثقیل است وارد این‌بحث می‌شوند. می‌گویند خود این هم که امتثالات امر مکړه باشد غیر مرضی. نه مکړه علیها هست و نه امتثال امر او هست. آن وقت وارد این بحث می‌شوند که این بحث در حقیقت یک بحث اصولی هست که در همان بحث مرة و تکرار و مورد کلام است خب این‌جا افاداتی دارند که در آن‌جا نغرمودند. فلذا این یک متمم می‌شود برای مباحث اصولی‌شان، که آن‌جا این حرف‌ها را نزدند. البته آن‌جا هم قبول نکردند اما نه به همه‌ی بیاناتی که این‌جا فرمودند.

می‌فرمایند که «مع أنَّ حدیث الامتثالات الکثیرة غیر مرضی و إن أمکن إقامة البرهان علیه» با این‌که اقامه‌ی برهان می‌شود بر آن کرد، یعنی لابد اقامه‌ی برهان مغالطه‌آمیز، و الا چطور اقامه‌ی برهان می‌شود بر آن کرد مرضی نباشد یک چیز را اگر می‌شود برهان بر آن اقامه کرد، برهان درست که نمی‌شود که غیر مرضی باشد. این یعنی بحسب ظاهر می‌شود اقامه‌ی برهان بر آن کرد.

س: مگر آن عقلائی را بفرمایید. اقامه‌ی برهان هم می‌شود بر آن کرد برهان آن هم درست است ولی بحسب فهم عقلاء، عقلاء آن برهان را نمی‌فهمند ...

ج: نه حالا تا ببینیم چه‌جوری جواب داده شده.

برهانی که ایشان اقامه می‌کنند همان برهانی است که کمابیش در کلمات آن قائلین به این‌که امتثالات کثیره است اصل آن وجود دارد حالا به همین توضیحی که ایشان فرمودند ممکن است نباشد حالا بعضی از آن‌ها را که من دیدم، ولی اصل آن هست. این ترجیح بلامرجح می‌شود. آن جوری فقط...

ایشان می‌فرمایند که خب ما این‌جایی که شخص می‌رود یک مرتبه‌ای برای أطعم المسکین یک مرتبه سفره می‌اندازد ده نفر را می‌گوید که بفرمایید، این‌جا که نمی‌توانیم انکار بکنیم بگویم که اصلاً امتثالی این نکرده، این فایده‌ای ندارد آن باید برود یک سفره‌ی دیگر برای یک نفر بیاندازد به آن بگوید. «لا سبیل الی انکار عدم حصول الامتثال رأساً» که این عدم این‌جا زائد است. یعنی «لا سبیل الی انکار حصول الامتثال» حصول امتثال را نمی‌شود انکار کرد، بگویم اصلاً تو امتثال نکردی، پس یک امتثالی هست. حالا این امتثال راجع به چیست؟ «و مع حصول الامتثال» که امتثالی بود این إِمَّا یکون بواحدٍ معین، بگویم این ده تا را شما برای زید امتثال کردید و برای بقیه نه. «أو غیر معین» نه به واسطه‌ی یکی غیر معین؛ نه زید است نه عمرو هست و نه بکر هست، هیچ‌کدام نیست غیر معین. «أو بالمجموع» بگویم بله تو امتثال کردی به مجموع این‌ها؛ نه جمیع، این‌ها روی هم رفته، این ده‌تای روی هم رفته. یا تو امتثال به جامع کردی، یعنی عنوان مثلاً مسکین، این مسکین جنس هست دیگر، توی همه‌ی این‌ها یک مسکین کُلُّ مثل قول رجل همدانی یک مسکین در این‌ها، مثل بند تسبیح که قائل بود به این‌که جنس یک امری است که در خارج در افراد همین‌جور انتشار دارد و مثل یک بندی است که در همه‌ی این‌ها همین‌طور می‌گردد. بگویم به آن امتثال کرده. یک مسکین در خارج وجود دارد، یک مسکین، یعنی یک وحدت واقعی دارد حقیقی دارد در خارج، و این توی همه‌ی این‌ها مثل بند تسبیح جریان دارد.

س: این رابطه می‌شود اب و ابناء؟

ج: بله اب و ابناء می‌شود.

به این بگویم. پس یا به فرد معین یا به فرد غیرمعین، یا به مجموع است یا به آن جامع است. پنجمی که دیگر این‌جا تصویر ندارد. یا پنجمش این است که به همه‌ی آن‌ها هست. به کُلِّ واحد است به همه‌ی این‌ها امتثال کرده به کُلِّ واحدٍ واحدٍ، نه مجموع. آن چهار تا باطل است الا الآخر، بخواهی بگویی به معین است ترجیح بلامرجح است بخواهی بگویم به مرد است مرد وجود ندارد. بخواهی بگویی به مجموع است مجموع غیر افراد چیز دیگری نیست آن هم وجود ندارد. بخواهی بگویی جامع است فقط قول رجل همدانی درست می‌شود و الا این حرف باطلی است. آباء و ابناء است؛ نه اب و ابناء است. هر فردی یک جنسی، یک کلی‌ای با او هست. وقتی آن چهار تا باطل شد فیتعین الخامس، که بگویم به کل این‌ها، به تک‌تک این‌ها شما امتثال کردید پس بنابراین می‌شود امتثالات، امتثالات که شد خب يستحقّ ثوابات. پس برهان می‌شود بر آن اقامه کرد. اما در عین حال می‌فرمایند که مرضی نیست. به دو بیان یا دو بیان رئیسی حالا باید گفت.

یک بیان این است که برهان را می‌پذیریم عقلاً، ولی می‌گوییم خلط بین برهان و امور عرفیه و عقلانیّه غلط است. جواب دوم این است که نه، این برهان مغالطه‌آمیز است و احتمالات منحصر در این پنج‌تایی نیست که توی این برهان ذکر شده است ما محتمل ششمی هم داریم و آن درست است.

اما جواب اول این است که می‌فرمایند «أَنَّ الخلط بين المسائل العقلية البرهانية و مسألة الاطاعة و المثوبة من العقلیات العرفیة یوجب الاشتباه و المغالط» خب الان قبول دارید که مجموع برهاناً در خارج نیست، آن که در خارج است اجزاء است ابعاض است اما یک چیزی به عنوان مجموع، غیر از آن افراد و غیر از آن ... این هم وجود دارد بوجودِ منهاض غیر وجود افراد، خب این که بالبرهان باطل است. و حال این که با این که نیست اما آیا توی عرف اشکال دارد کسی، مولایی امر بکند به عبدش که من مجموع این را می‌خواهم، مجموع این را بیاور؟ من حیث المجموع بگوید می‌خواهم به شرط شیء بگوید. یا در باب نذر بعضی‌ها این جوری عرض می‌کنم برای این که، مثلاً سیگاری هست می‌گوید مثلاً من نذر می‌کنم که مجموع سیگار کشیدن در یک سال را ترک کنم که نتیجه‌ی آن این است که اگر یک بار کشید دیگر بارهای بعدی حث نذر نیست. چون با یک بار کشیدن آن مجموع حث شد دیگر بعدی‌های آن حث نذر نیست اما بخلاف این که بگوید در یک سال نکشم، و مجموع در نظرش نباشد.

س: ...

ج: می‌خواهید نذر کنید؟

نذر مجموعی می‌کند.

س: مثل چی مثلاً؟

ج: یعنی کشیدن در یک سال را به طور مجموعی نگاه می‌کند می‌گوید این از من صادر نشود. این اشکالی که ندارد که؟ این از من صادر نشود. بله فایده صرف الوجود... این یک تصویری هست خودش، این نذر را کرد که این مجموع از من صادر نشود. خب اگر یک دفعه انجام داد دیگر حث نذر کرده دیگر، بعداً احتراز بکند یا نکند بالاخره آن منظور را انجام نداده دیگر. فلذا یک بار حث نذر کرده چون این جوری نذر کرده. حالا اگر مولا این جوری گفت، گفت من از تو می‌خواهم مجموع کشیدن در یک سال را ترک بکنی، شما بیایید بگویند این امر غلط است. برای این که وجود ندارد این مجموع که، آن که وجود دارد این تک‌ها هست. هم این امر درست است و هم امثال آن هم درست است. یک سال اگر ترک نکرد و نکشید می‌گویند امثال کردی. بنابراین شما نباید برهان را که برهان می‌گوید این وجود خارجی واقعی ندارد بیایید بگویند پس این امر آیا این جوری هست؟ امر این جوری هم باطل است امثال آن هم باطل است معنا ندارد معقول نیست لا یُتصور. این خلط مسئله‌ی امور برهانی‌هی عقلیه است با این امور ...

س: با برهان عقلی این درست در نمی‌آید؟ چون مجموع ...

ج: نه چون وجود ندارد دیگر.

س: ...

ج: نه یعنی مجموع من حیث المجموع.

س: ...

ج: نه جمع بین اجزاء مجموع نمی‌شود آن‌ها افراد می‌شود. حیث مجموع پیدا نمی‌کند.

شما اگر جور دیگری تفسیر بکنید فایده‌ای ندارد. ببینید این جور باید تفسیر بکنید، آن چیز دیگری می‌شود. ببینید مجموع من حیث المجموع، آن بالا فرمود دیگر «و عدم وجود الغير المعین و المجموع بما هو كذلك» مجموع بما هو كذلك یعنی بما هو مجموع. بما هو مجموع وجود ندارد این است این است این است.

س: ...

ج: ببینید «الموجود که لا یتلّس بالوجود ثانیاً» یک چیز که دو تا وجود نمی‌تواند پیدا بکند که. خب زید هست عمرو هست خالد هست خویلد هست هر کدام وجود برای خودشان دارند یا ندارند؟ این مجموعش دوباره وجود دارد؟

س: نه.

ج: خب نه، پس مجموع بما هو مجموع وجود ندارد.

س: ... فرمایش شما را قبول داریم می‌خواهم بگویم عرف هم با این مثالی که می‌زنید می‌گوید همان جمع بین اجزاء ...

ج: نه، دقت نمی‌کنید، یعنی غفلت دارد از این جهت.

س: ...

ج: نه فلذا می‌گوییم مجموع من حیث المجموع. پس این عبارت بی‌خود به کار برده می‌شود؟

س: ...

ج: نه شما چون یک تفسیر دیگری برای او می‌کنید. و الا به همین معنا، معنا می‌کنم مجموع من حیث المجموع.

س: ...

ج: نه مجموع آن را می‌خواهم نه جمع آن را می‌خواهم. ببینید فرق است بین این دو تا، مجموع من حیث المجموع می‌خواهم نه جمع آن را می‌خواهم، هم این را می‌خواهم هم این را، نه مجموع من حیث المجموع را می‌خواهم.

س: این شق را چه جور رد می‌کند؟ مجموع را به این رد می‌کند چون مجموع فردی غیر از افراد ندارد یا بخاطر این است که می‌گوید مجموع می‌شود مساکین؟ این غیر از اطعم مسکیناً هست. مسکین در او فردیت خوابیده، فرد. این را گفته. ...

ج: گفتم عبارتش را خواندم. و ما عدی الاخیر باطل لعدم ترجیح واحدٍ معین. آن اولی، و عدم وجود غیر المعین، فرد مردد بگویی به یکی از این‌ها امثال شده و المجموع بما هو كذلك، این «و المجموع» عطف به وجود است یعنی به عدم المجموع بما هو كذلك. لا وجود له، این هم که وجود ندارد. درست است که او گفته اطعم المسکین، شما می‌خواهید بگوید امثال اطعم المسکین به مجموع این ده نفری که با هم آمده و اطعام کرده. به این مجموع، می‌گویی مجموعی وجود ندارد، آن‌که وجود دارد این افراد است. و

کذا الجامع، آن هم باطل است الا على رأى الهمداني، فلا بدّ من القول بالامثال متکثراً و المثوبات كذلك، آن هم متکثراً.

خب «ألا ترى» این برهان عقلی می‌گوید که نیست دلیل می‌گوید نیست، واقعیت ندارد، این ربطی به این ندارد که، «ألا ترى أنه لو وقع الامر على عامّ مجموعيّ و الامثال (هم) به عامّ مجموعي (این) لا يوجب ذلك خرق القاعدة العقلية من أن المجموع ليس بموجود». بله ليس بموجود عقلاً دقّة فلسفیّه، اما توی عرف که اشکالی ندارد. هم بر این امر می‌کنیم هم از او دفع می‌کنیم یا مثلاً شما از آن طرف هم هست شما ممکن است که به برهان عقلی یک چیزی را اثبات می‌کنید، ولی عرف قبول نمی‌کند.

س: لا يوجب خرق قاعدة عقلی؛ مرادش همان است که می‌فرماید؟

ج: بله. خرق قاعدة عقلی نکردیم که بگوییم که با این که برهان دارد که نیست شما که دارید این را می‌گوییم پس می‌گویید هست با برهان دارید مخالفت می‌کنید.

س: توی عالم حقیقت ...

ج: نه آن مال عالم دیگری است. این مال عالم دیگری است.

یا مثال دیگری می‌زنند می‌گویند که.... این مثال برای کدام بود؟ برای مجموع بود. یک مثال هم برای جامع می‌زنند، می‌گویند در استصحاب کلی قسم دوم و سوم، شما استصحاب چه می‌کنید؟ اگر آن‌جا قائل بشویم ما استصحاب جامع می‌کنیم یعنی یک چیزی که همین‌طور مثل قول رجل همدانی توی این‌ها وجود دارد مثلاً می‌داند که محدث شده به حدث، نمی‌داند حدث اکبر بوده یا اصغر بوده، وضو می‌گیرد بعد استصحاب چه می‌کند؟ بقاء حدث می‌کند. این خرق آن... می‌گوید آقا جامع در خارج وجود ندارد که. یعنی یک حدثی که این همین‌طور تنیده شده بوده هم در اکبر و هم در اصغر، حالا هر کدام آن‌ها بوده که آن بوده دیگر، چون هم تنیده‌ی در آن هست هم تنیده‌ی در این است و الا اگر شما بگویید که این جور وجودی ندارد و برای هر حدثی یک جنسی توی خودش هست الان چه جوری به آن یقین داری؟

س: ...

ج: بله برای این که... ولی این‌جا که می‌گویید آن جامع وجود دارد.

س: آن جامع حکم دارد در ...

ج: و حکم هم دارد. پس این خرق عادت است. این مال عرف است این‌ها مال امور اعتباری است. شما برهان را نباید این‌جا بیاورید بگویید جامع که وجود ندارد قول رجل همدانی باطل است. پس بنابراین نتیجه چه می‌شود؟ نتیجه این می‌شود که «فالاطاعة وقعت بالجامع عرفاً أو المجموع كذلك (یعنی عرفاً)» بله می‌گوییم به یکی نشد ترجیح بلامرجح است این درست است یعنی عرف هم حتی این‌جا نگفت خب ترجیح بلامرجح هم عقلاً... عرف شاید بگوید به این یکی، نه گزاف نمی‌گوید عرف، عرف هم نمی‌آید بگوید به زید شد نه به عمرو، امثال شما به زید شد نه به عمرو، یا به عمرو شد نه به زید. عرف هم نمی‌آید ترجیح این‌جوری بدهد هم ترجیح بلامرجح عقلاً قبیح است و هم عرف نمی‌آید این کار را بکند. اما این‌جا می‌گوید حالا به مجموع شده. یا می‌گوید به مسکین. مسکین

هست بالاخره، مسکین است که به عقیده‌ی من این را هم نمی‌گوید می‌گوید به مجموع. حالا یا به جمع. این هم به قول رجل همدانی هم بعید است ولی ایشان می‌فرمایند «فالإطاعة وقعت بالجامع عرفاً» یعنی همان حرف رجل همدانی «أو المجموع كذلك» یعنی عرفاً.

س: آقای تبریزی می‌گویند طلاق را می‌خواسته جاری بکند عادل را نمی‌شناخته، این جوری می‌گویند ... صیغه‌ی طلاق را جاری می‌کرده می‌گفت ... می‌گفت یکی از این‌ها که عادل توی این‌ها هست.

ج: دو تای از این‌ها.

س: حالا دو تا بله.

ج: بله من خودم بودم، بارها شده بود سر درس ایشان این کار را می‌کرد.

س: ...

ج: نه آن‌جا می‌دانیم هست به این کاری ندارد.

س: به کدام است؟

ج: علم اجمالی دارد که بیّنه این‌جا وجود دارد. بیّنه نشسته.

س: ...

ج: نه این غیر از آن هست.

س: چه فرقی می‌کند؟ آقا ... امتثال شده من ندانم که کدام است.

ج: نه اشکال ندارد نداند. نه ببینید مثل این می‌ماند که شما می‌گویید من ده نفر را اطعام می‌کنم می‌دانم دو نفر از این ده نفر فقیر هستند. بقیه هم غنی هستند. خب علم دارم آن مثل این است این‌که نه به همان دو تا واقعاً شده، به همان دو تا واقعاً أطعم المسکین امتثال شده، یا به همان یکی که می‌دانی در بین هست. نماز آقای زنجانی هم همین‌جوری است مرحوم آسید احمد، آن‌هم بارها شاید من خودم... ظهرها ایشان در فیضیه نماز می‌خواندم. بین الصلاتین یک آقای بود بلند می‌شد حالا وکالتاً از ایشان بود یا چی، طلاق می‌داد. گاهی چند تا طلاق هم آن‌جا مثلاً اجرا می‌کردند می‌گفتند بالاخره یکی آقای زنجانی هستند و بقیه این مأمومین توی آن‌ها عادل پیدا می‌شود.

س: ...

ج: بله خب آن حالا کلی در این غیر کلی در آن که واقعاً این‌چنینی است. توی نظر عرف هم این‌جور نیست که توی خارج یک حیوانیت واحده‌ای وجود داشته باشد هم مثل یک بند تسبیح توی همه‌ی این‌ها این چرخیده.

س: ...

ج: عرفی هم نیست.

خب «فإنَّ الامر الواحد و المأمور به كذلك ليس له الا اطاعة واحدة» چه جور می‌گویند به جامع هست مثلاً؟ أو المجموع كذلك؟ چون امر آن که یکی بوده، گفته اطعم المسکین، یک امر داشته. مأمور به هم همین است یکی است دیگر. خب این هم یک اطاعت دارد. دیگر اطاعت‌های مختلف این‌جا نیست به مجموع اطاعت شده است. بخواهیم بگویم یک اطاعت شده، یک اطاعت به چی محقق می‌شود؟ به تک تک این بخواهد بگوید یک اطاعت نیست. خب این جواب اول.

جواب دوم این است که «و إن أمکن الحلَّ بطریقٍ عقليٍّ أيضاً» این‌که امثال‌ها نیست و آن برهان بر آن اقامه شد که بگوید امثال‌ها هست. به طریق عقلی هم می‌توانیم جواب بدهیم یعنی در حقیقت بگویم آن برهان مغالطه در آن هست. و شما منحصر کردید صور را به خمسة، چهار تا را باطل کردید آخری آن را به کلّ واحد شده باشد گفتید که متعیّن است. نه، احتمالات پنج تا نیست بلکه سته است. به چه بیان؟ این‌جا سه جور بیان فرمودند، یک بیان اول دارند بعد و لک أن تقول، و بعد بعبارۀ آخری، به دو منظر ایشان نگاه کردند. یکی از قوس نزول و یکی از قوس صعود، یعنی مثل ترتیبی که در منطق می‌دهند جنس الاجناس، بعد می‌آییم پایین‌تر می‌رسیم به نوع و یکی هم از آن پایین شروع می‌کنیم از صنف به نوع و جنس قریب و جنس متوسط و جنس عالی و جنس الاجناس، یکی این‌جوری، یکی این‌جوری. حالا ایشان همین جور محاسبه کردند.

یکی از آن بالا شروع کردند آمدند به پایین. یکی هم از پایین شروع کردند رفتند به بالا. آن را که از بالا شروع کردند آمدند به پایین این است که چند تا مقدمه ضمیمه کردند.

یک: «أنَّ الامر بعد ما تعلّق بالطبیعة عاریةً عن کلِّ لاحقٍ» گفته اطعم المسکین، مسکین را هیچ لاحقی، قیدی، چیزی ندارد. مسکین. اطعام آن هم هیچ قید و میدی ندارد. اطعام به چی؟ به برنج باشد به نمی‌دانم گندم باشد. پس امر رفته روی نفس طبیعت، بدون لاحق، بدون قید. «أنَّ الامر بعد ما تعلّق بالطبیعة عاریةً عن کلِّ لاحقٍ» یعنی طبیعت لیسیده که هیچ با آن نیست. این یک.

دو: «و بعد عدم امکان تعلّقه بالافراد الخارجیه» امر هم اصلاً نمی‌تواند، نه امر مکره، نه امر مولا، نه امر هیچ‌کس، نمی‌تواند به فرد خارجی تعلّق بگیرد. چون امر برای این است که تحریک کند که برو بیاور، چیزی که موجود است و فرد شده بعد از این که وجد و صار فرداً، معنا ندارد که به آن امر بکنی، پس به خارج هم تعلّق نمی‌گیرد. این هم مطلب دوم.

مطلب سوم: «و عدم امکان کون الطبیعة مرثاةً فی الخارج بخصوصیاتها» طبیعت هم نمی‌تواند مرثات خارج باشد نه به ذات آن فرد، بلکه با خصوصیات و مکتنفات آن. مثلاً از رهگذر انسان، به انسان باید توجه کنیم. می‌توانیم با انسان ببینیم زیدی را که پسر عمرو است؟ مادرش کی هست؟ برادرش کی هست؟ جای زندگی او کجاست؟ این خصوصیات را نمی‌توانیم ببینیم. فقط به عنوان این که تعیّن این است می‌توانیم ببینیم مکتنفات آن را نمی‌توانیم با این ببینیم چرا؟ چون چیزی توی این انسان نیست که آن‌ها را نشان بدهد.

س: ...

ج: بله شما آن قیده‌ها را می‌آورید.

س: ...

ج: نه آن خود طبیعتش را داری می‌آوری.

س: ...

ج: نه. ضمّ طبیعت به طبیعت داری می‌کنی. که خصوصیت را می‌بینی.

س: عالم و عادل را ...

ج: بله مثلاً می‌گویند که انسان عادل. انسانش فقط انسانش را نشان می‌دهد، عدالتش را نشان نمی‌دهد. چون عادل را می‌آوری که خودش طبیعت آخری است به انسان ضمیمه می‌کنی، آن وقت به نحو تعدد دالّ و مدلول انسانش، آن فقط حیث انسانیتش را نشان می‌دهد عدالتش حیث عدالتش را نشان می‌دهد بعد اگر یک خصوصیت دیگری را هم بیاوری، ابن فلان، آن ابن فلان یک طبیعتی است که باز آن را نشان می‌دهد. بعد بگویند عالم، آن همین‌طور است. ضمّ طبایع می‌کنید و الا هر طبیعتی فقط چیز خودش را نشان می‌دهد و این از واضحات است.

س: اکرم العالمی که مطلق باشد نه این که اکرم العالم العادل الفقیه ...

ج: مطلق هم همین. احسنتم.

س: ...

ج: نه.

س: ... می‌گویند سواء کانه، سواء کان عادلاً، فاسقاً، فقیهاً، نحوياً، فیلسوفاً، فلاناً ...

ج: آن حرف‌ها هیچ منافاتی با این حرف ندارد. ببینید آن که می‌گویند جمع القيود است یعنی وقتی مطلق است یعنی با آن مقدمات می‌فهمیم که طبایعی را هی ضمیمه کرده، ضمیمه کرده، ضمیمه کرده.

س: او نکرده توی آن هست.

ج: نه ضمیمه کرده در مراد جدی خودش. و الا انسانش فقط از حیث انسان حکایت می‌کند.

س: همین ایشان که می‌گویند الطبيعة لا يكون مرئاةً للخصوصيات، خب این طبیعت مطلقه بنا بر آن مبنای جمع ... می‌تواند ملاک باشد؟

ج: نه نیست. محال است.

س: ... می‌گویند اگر این‌طور باشد و آن‌جور نباشد محال است.

ج: نه آخر صلاحیت ندارد چه‌طور می‌تواند انسان از علم حکایت بکند؟ انسان چه‌طور می‌تواند از علم حکایت بکند؟ از پوشش خودش که لباسش چه‌جوری حکایت بکند؟ از این که سال تولدش کی هست حکایت بکند؟ اهل کجاست حکایت بکند؟

س: چون در این ... کشف می‌کنیم که هست.

ج: نه پس عنوان که نمی‌تواند از مازاد بر خودش.

س: ...

ج: مطلق هم یعنی همین. این از مسلمات و واضحات باید بگویم هست دیگر این مسئله. و حالا این یک آثاری هم دارد در محل خودش، فلذاست که توی بحث اجتماع امر و نهی و فلان و این‌ها، این‌ها اثر دارد.

خب بعد حالا نتیجه‌ی این سه تا چه می‌شود؟ امر خورده به چی؟ به طبیعت فارغة عن کل لاحق. بخارج هم که نخورده. آن طبیعتی هم که این امر به آن خورده، نمی‌تواند ... ولو فارغة عن کل لاحق است نمی‌تواند حاکی از خصوصیات هم باشد. وقتی این‌طور نشد. «فالمأمور به لا محالة نفس الطبيعة» مأمور به شما چه می‌شود؟ می‌شود خود طبیعت. نه این طبیعت لاحقی خودش دارد که به آن ضمیمه کرده باشد، نه به خارج خورده، نه آن طبیعت حاکی از این خصوصیات بوده، از هیچ چیزی نبوده. پس نفس طبیعت لیسیده لیسیده شد مأمور به. ما از آن بالا داریم حساب می‌کنیم. که مکروه وقتی امر کرده مأمور به آن می‌شود چی؟ یا شارع وقتی که امر می‌کند مأمور به آن می‌شود چی؟ خب مأمور به شد این. این که مأمور به شد، «و الافراد مصادیق للطبيعة مأمور بها» افراد مصادیق این مأمور بها هستند ولی خودشان مأمور به نیستند. مصادیق این هستند نه خودشان مأمور به باشند. «و لیست الافراد بمأمور بها کما أنَّ مصادیق الکلی لیس بکلیات» مصادیق کلی که کلی نیستند آن‌جا هم این‌ها مصادیق مأمور به هستند ولی مأمور به نیستند. همان‌طور که آن‌جا کلی نیستند این‌جا هم مأمور به نیستند. مأمور به همان طبیعت است. «فالمصادیق افراد لکلی واحد و کذلک افراد و مصادیق للمأمور به واحد» همه‌ی این ده تا مسکین، همه‌ی این‌ها در آن مثال؛ همه‌ی این‌ها مصادیق یک کلی هستند؛ مسکین. مسکین کلی هست دیگر. این‌ها مصادیق آن هستند. مأمور به شما هم همان طبیعت اطعام به مسکین شد. و طبیعت مسکین متعلق امر قرار گرفته اطعام به آن‌ها. پس همه‌ی این‌ها مصادیق مأمور به واحد هستند. یک مأمور به داریم بیشتر که نداریم. یک طبیعت است این‌ها مصادیق آن مأمور به واحد هستند. خب تا این‌جا، پس تحلیل ما از آن‌جا که شروع کردیم به این‌جا رساند.

حالا می‌گویم «و فی مثله لا یُعقل أنَّ تكون اطاعات بل اطاعةً لامرٍ واحد بالوجود الكثير» با وجود کثیر از یک امر اطاعت می‌کند امرها نیست که. مأمور بها که نیست. ما یک مأمور به داریم پس یک اطاعت هم دارد. بله اگر امرها داشتیم خب اطاعت‌ها داشتیم. امثال‌ها داشتیم. این‌جا به وجود کثیر که ده تا را با هم دارد اطعام می‌کند، به وجود کثیر یک اطاعت دارد می‌کند.

س: خب کدام مصادیق را محاسبه می‌کند؟

ج: همه‌ی این وجود کثیر یک اطاعت است.

«بل اطاعةً لأمراً واحد بالوجود الكثير» بالوجود الكثير اطاعت است پس شما که احتمال ششم این شد که به مجموع نیست به جامع نیست به یک فرد معین نیست. به فرد مردد نیست. اما یک... چه گفتید؟ گفتید به کل واحد است به کل واحد یک امثال است پس این چیزی که به آن زدید و گفتید که «فلا بدَّ من القول بالامثال متکثراً» نه، امثال متکثراً نمی‌شود.

س: امثال واحد به افراد كثيره مى‌شود؟

ج: بله.

به افراد كثيره امثال واحد تحقق دارد پيدا مى‌کند.

«بل اطاعة لأمرٍ واحدٍ بالوجود الكثير فلما كانت الافراد لا تقع على نعت المأمور بها لا يُعقل أن تقع على نعت الاطاعات و إن وقعت على نعت الكثرة» این افراد، این اطعام این ده نفر، لا تقع على نعت المأمور به، هر کدام مأمور به ... چون خودشان که امر نداشتند. مأمور به هم طبیعت است. «لا يُعقل أن تقع على نعت الاطاعات» پس اطاعات نداریم اگرچه «يقع على نعت الكثرة» این تا این‌جا، این یک بیان.

«و لك أن تقول، أنَّ ما وُجدت فى الخارج من الافراد الكثيرة بعد التحليل و التجزئه لا تكون مصداق الأطاعة حقيقةً الا حيثية ما تعلّق به الامر» حالا از پایین شروع می‌کنیم این بیان بعدی. می‌گوییم الان شما که مثلاً مولا گفته که صلّ صلاة الظهر، نماز می‌خوانی، این نماز را به آن نگاه بکنیم این‌که این‌جا واقع شد سر ساعت فلان واقع شد، با فلان لباس واقع شد. این‌ها دخالت دارد در این‌که این امثال آن صلّ است؟ ما می‌بینیم بعد التجزیه و التحليل که این‌ها را تفکیک می‌کنیم این چیزها را از هم‌دیگر، و تحلیل می‌کنیم که به چه چیزی ما امر مولا را امثال کردیم به مجموع این‌که نماز این‌جا، با این لباس، در این ساعت، یعنی این‌ها دخالت دارد؟ می‌بینیم همه‌ی این‌ها بیگانه است از این‌که صدق امثال دارد می‌شود. صدق امثال فقط به همین است که آن گفته صلّ این‌جا صلاة هست. آن بقیه چیست؟ آن بقیه کضمّ الحجر الى الانسان است. اگر ما می‌توانستیم یک نماز را ورقلمباییم در خارج که هیچ همراه این‌ها نباشد امثال بود.

می‌فرماید «و لك أن تقول إنَّ ما وُجدت فى الخارج من الافراد الكثيرة بعد التحليل و التجزئة» که محاسبه بکنی و این‌ها را جدا جدا بکنی، این حالات و این خصوصیات را، این ابعاد و این تار و پودها را، این افراد كثيره «لاتكون مصداق الاطاعة حقيقةً» مگر چی؟ «الا حيثية ما تعلّق بها الامر» که همان صلاة باشد «أى نفس الطبيعة و تكثرها خارج عن المطلوب و الطلب و الامثال» این ده تا بودن و دو تا سه تا بودنش این‌ها ...

س: این ده‌تایی هست که طبیعت آن‌ها یکی است.

ج: یکی است و با همان داری امثال می‌کنی.

«و تكثرها خارج عن المطلوب و الطلب و الامثال فتكون الكثرة الخارجيه امثالاً واحداً» ده تا هست اما به این به آن به آن که این‌ها خصوصیات مختلفه هست با این‌ها اطعم المسكين امثال نشده. به مسکینیت‌شان، به آن مسکین بودن امثال شده.

«فتكون الكثرة الخارجيه امثالاً واحدا لا امثالات و إن تحققة الكثرة بالوجود و لواحقه» كثرة مسکین به وجود چون تشخّص‌ها درست کرده تعین‌ها درست کرده، مسکین درست شده، مسکین درست شده، اطعام به این، بخاطر اضافی به این، اضافی به آن، اطعام‌ها شده. آن‌ها لواحق است اما اصل الاطعام، اصل المسکین، به این. و آن هم دیگر متعدد نیست. خب این هم یک بیان.

«و بعبارة أخرى» ما برای این‌که دیگر تکرار نکنیم این مقدمات را.

س: ...

ج: بله سومی هم از پایین است.

باز این جوری محاسبه می‌کنیم.

«بعبارة أخرى مقامُ تشخيص الطاعة مقام التحليل و التجريد» شما هم وقتی می‌خواهید بگویید طاعت به چی شده؟ نه ضوابط آن چه هست؟ مقام این که می‌خواهید تشخیص بدهید طاعت به چه شده؟ خب باید به آن خارج نگاه بکنید دیگر. مقامی است که باید تحلیل بکنید تجزیه بکنید ببینید به چه واقع شده؟ به همهی آن شد؟ به بعض آن شد؟ آن بعض کی هست؟ «مقام التشخيص و الطاعة مقام التحليل و التجريد، و فی هذا المقام» که می‌خواهید تجزیه و تحلیل بکنید «بحکم العقل بأنّ نفس الطبيعة بما هی وقع الطاعة» این جا عقل می‌گوید طبیعت بما هی طبیعت وقعت طاعة، «للكثرة و الملحقات بها» این در حقیقت عبارة أخرى همان قبلی است فلذا فرمود بعبارة أخرى دیگر. عبارة اخرى همان است. بله «للكثرة و الملحقات و إن كانت تتبع الوجود و العوارض متکثرة حقیقة» اگر چه این‌ها بخاطر وجود که این مسکین شده، این مسکین شده، متعدد شده وجود موجب تعدد شده. لواحق موجب تعدد شده. البته این مسامحه است دیگر در خود بحث علوم عقلی گفتند در اصول هم علماء گفتند که مفردات در حقیقت آن‌ها موجب نمی‌شود وجود است که باعث می‌شود که تعدد واقعاً از برکت وجود ایجاد می‌شود نه آن مفردات. اگر وجود در کار نبود می‌گویند نه.

خب حالا وضع که این جوری شد وقتی که یک چیز مأمور به شد، که طبیعت باشد و به همان یک چیز که همان طبیعت باشد دارد امثال می‌شود پس دیگر اطاعات چه معنا دارد؟ طبیعت‌ها که نیست. یک طبیعت است. می‌فرمایند که «فالتطاعة واحدة بإتيان الكثير فالتطبيعة المتکثرة فی الخارج اطاعة واحدة لأمر واحد»

پس بنابراین ائیه‌ا المتوهم که خیال می‌کردی که چون امثالات متعدده برای مکره هست پس باید اکراه‌ها باشد این جا، مکره علیه‌ها باشد این جا، متعدد باشد، نه آن هم غلط است آن امثالات نیست. این آقا یک امثال کرده همه را فروخته یک امثال کرده. یک مکره علیه هم بیشتر وجود ندارد.

حالا آن وقت لازمه‌ی این حرف را شما حساب بکنید اگر این حرف را از ایشان بپذیریم لازمه‌ی آن چه هست؟ لازمه‌اش این نیست که همه‌اش باطل باشد؟

س: این را بخاطر امکان تفصی رد می‌کنند دیگر؟ بخاطر این که صدق اکراه نمی‌کند امثالات نیست امثال واحد است اما ...

ج: نه بر اساس جواب دوم که می‌خواهیم بگوییم. یک جواب این است که بر اساس جواب دوم که کسی ملازمه می‌بیند بین این که اگر امثالات باشد با کراهت‌ها. ما جواب می‌دهیم که آقا امثالات نیست. یعنی آن کبری را می‌پذیریم امثالات نیست پس کراهت هم ... پس همه‌اش باید مکره علیه باشد. یعنی اگر جواب دوم را بخواهیم پایه‌ی این مطلب قرار بدهیم به این شکل ...

س: این‌ها من باپ واحد هستند یعنی؟

ج: بله واحد هستند دیگر، پس یک کراهت هم در این جا وجود دارد. طبیعت مکروه علیه، یک طبیعت هم این جاست پس همه اش باید باطل باشد دیگر.

س: ...

ج: بله بعداً این جور نمی فرماید فلذا بعداً ...

س: جواب این است که وقتی که ما آمدیم گفتیم حرف امتثالات و ... بیشتر این جواب ناظر به آن ...

ج: نه می دانم ببینید اگر به مطلب ما کاری ندارد بحث اصولی، جدا، دیگر حالا لازم نبود که این جا انقدر وارد آن بشویم. چون می گویم که چی؟ می گویم ولو امتثالات باشد ما گفتیم که نیست. اگر نه می خواهیم آن آقا را قانع بکنیم که حتی روی آن مسئله این جوری می شود آن وقت نتیجه ی آن این می شود که آن جا باید بگویم باطل است.

و صلی الله علی محمد و آل محمد.